

تبیین نقش معناشناسی دوبعدی در استدلال تصویرپذیری زامبی

یاسر دلفانی*

احمدرضا همتی مقدم**

چکیده

فیزیکالیسم دیدگاهی است که معتقد است هرچیزی فیزیکی است؛ برای همین آگاهی پدیداری را پدیده فیزیکی می‌داند. استدلال تصویرپذیری زامبی، که دیوید چالمرز مطرح کرده است، نشان می‌دهد که آگاهی پدیداری نمی‌تواند فیزیکی باشد؛ پس، مدعای فیزیکالیسم کاذب است. یکی از مؤلفه‌های سازنده این استدلال معناشناسی دوبعدی است. این مؤلفه در ساخت مقدمه اول و دوم این استدلال نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند، به طوری که بدون آن استدلال مذکور شکل نخواهد گرفت. در مقدمه اول تصویرپذیری اولیه را وضع می‌کند و در مقدمه دوم با وضع امکان‌پذیری اولیه و ثانویه استنتاج امکان‌پذیری ثانویه را فراهم می‌کند. هدف ما در این مقاله این است که معناشناسی دوبعدی را توضیح دهیم و نقش آن را در این استدلال تبیین کنیم.

کلیدواژه‌ها: معناشناختی دوبعدی، زامبی، تصویرپذیری، امکان‌پذیری، آگاهی پدیداری، فیزیکالیسم.

* دانشجوی دکتری پژوهشکده علوم شناختی، گروه فلسفه ذهن، تهران، پردیس (نویسنده مسئول)

ydelfani@yahoo.com

** استادیار پژوهشکده علوم شناختی، گروه فلسفه ذهن، تهران، پردیس، hmoghaddam@ipm.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۰/۱۱

۱. مقدمه

واژه آگاهی معادل واژه انگلیسی consciousness است که از کلمه لاتین conscientia مشتق شده است. فرهنگ لغت آکسفورد معنای فلسفی این واژه را «شرط و ملازم همه افکار و احساسات» تعریف می‌کند و این تعریف را به رالف کادورث (Ralph Cudworth) نسبت می‌دهد. طبق تعریف کادورث، آگاهی برای موجود حاضر بودن نزد خود، مراقبت از اعمال خود، توانایی ادراک آن‌ها، درک خود برای انجام، رنج، لذت، و تمتع از چیزی را فراهم می‌کند (Heinamaa et al. 2007: 6-9).

باتوجه به این توضیحات، آگاهی اقسام مختلفی دارد که عبارت‌اند از: خودآگاهی (self-consciousness)، یعنی موجود از خود آگاه است و درکی از خود و حالات ذهنی خود دارد؛ آگاهی انتقالی (transitive consciousness)، یعنی از آگاهی از چیزی، آگاهی درباره چیز دیگری حاصل می‌شود؛ حیث التفاتی (intentionality)، یعنی وجه «دربارگی» و جهت‌گیری به سوی یک متعلق مانند میل یا باور به چیزی؛ آگاهی در دسترس (access consciousness)، یعنی حالت ذهنی در دسترس حالات ذهنی دیگر قرار گیرد. برای مثال، حالتی بصری شامل اطلاعات دیداری و محیطی در اختیار اندیشه، تصمیم‌گیری، یا دیگر حالات ذهنی قرار گیرد؛ آگاهی روایی (narrative consciousness)، یعنی برخی حالات ذهنی زنجیره‌روایی پیش‌رونده‌ای باشند از مرحله‌هایی که از منظر یک خود، واقعی یا مجازی، لحاظ شوند؛ آگاهی پدیداری (phenomenal consciousness) (Van Gulick 2017:4-6). منظور از آگاهی پدیداری خصلت کیفی و جنبه «چه‌جوری‌بودن» (what it is like) تجربه، کیفیات ذهنی (subjective)، و به‌طور کلی تجربه آگاهانه است. تمام آن‌چه ما از طریق حواس درک می‌کنیم، یعنی تجربیات بصری، شنیداری، لامسه‌ای، بویایی، چشایی و حسیات بدنی از قبیل سوزش، خارش، و برخی اندیشه‌ها، عواطف، و غیره، دارای جنبه‌ای درونی، کیفیتی درونی، حسی درونی‌اند؛ یعنی چیزی وجود دارد که آن چیز مانند احساس فاعل شناختی بودن است و این جنبه درونی همان تجربه آگاهانه یا آگاهی پدیداری است. در این معنای خاص، به بیان توماس نیگل (Thomas Nagel)، اگر «چه‌جوری‌بودن» برای موجودی وجود داشته باشد، آن‌گاه آن موجود «موجود آگاه» محسوب می‌شود و اگر «چه‌جوری‌بودن» برای حالت ذهنی وجود داشته باشد، آن‌گاه آن حالت ذهنی «حالت آگاهانه» خواهد بود (Chalmers 1996: 5-10). آگاهی پدیداری هرکس مخصوص به خود اوست. تجربه درد شما فقط به شما اختصاص دارد و به تعبیری فقط شما مالک آن هستید. شاید تجربه درد در

دیگران با شما مشابه باشد، اما خود آن درد فقط به شما اختصاص دارد (Tye 2007: 24). حالات پدیداری دارای منطری درونی اند و فهم کامل آن‌ها به منطری تجربی نیاز دارد (ibid.: 26).

باتوجه به توضیحات مذکور، فیزیکیالیسم آگاهی پدیداری را پدیده‌ای فیزیکی می‌داند. طبق دیدگاه فیزیکیالیسم، «همه چیز فیزیکی» است یا از چیزهای فیزیکی تشکیل شده است و بر ویژگی‌های فیزیکی مبتنی (supervene) است و منظور از «چیز فیزیکی» این است که مورد تأیید و پذیرش علم فیزیک باشد (Brown 2010: 47). از چنین منطری وقتی فکت‌های فیزیکی به وجود آمدند یا وقتی خداوند فکت‌های فیزیکی را خلق کرد، دیگر کاری برای انجام شدن باقی نماند. بقیه فکت‌ها از جمله فکت‌های زیست‌شناختی، شیمیایی، اقتصادی، اجتماعی، روان‌شناختی، زیبایی‌شناختی، و غیره یا از فکت‌های فیزیکی تشکیل شده‌اند یا بر آن‌ها مبتنی‌اند؛ یعنی وقتی معین می‌شوند که فکت‌های فیزیکی معین شوند. لذا اگر دو جهان ممکن از نظر فیزیکی تمایزناپذیر باشند، از همه نظر تمایزناپذیر خواهند بود (Bailey 2006: 486). از نظر فیزیکیالیسم همه صدق‌ها (حقایق) درباره جهان از جمله صدق‌های درباره آگاهی پدیداری از نظر متافیزیکی به وسیله صدق‌های فیزیکی کامل درباره جهان ضروری می‌شوند. یعنی به‌ازای هر گزاره صادق T و هر توصیف کامل فیزیکی P درباره جهان، رابطه $(P \rightarrow T)$ برقرار است (Balog 2012: 17). استدلال تصورپذیری زامبی که دیوید چالمرز (David Chalmers) مطرح کرده است ادعای فیزیکیالیسم را رد می‌کند و نشان می‌دهد که آگاهی پدیداری فیزیکی نیست. این استدلال بر مفاهیمی از قبیل زامبی (zombie)، تصورپذیری (conceivability)، و امکان‌پذیری (possibility) مبتنی است. هم‌چنین معناشناسی دوبعدی (two-dimensional semantics) و صدق نظریه تصورپذیری - امکان‌پذیری (CP) را که طبق آن تصورپذیری مستلزم امکان‌پذیری است پیش‌فرض دارد. در ادامه، مفاهیم نام‌برده را توضیح می‌دهیم و سپس ساختار استدلال تصورپذیری زامبی را بیان و آن را صورت‌بندی می‌کنیم تا به تبیین نقش معناشناسی دوبعدی در این استدلال برسیم.

۲. زامبی

«زامبی فلسفی» یا به‌اختصار «زامبی» به موجودی اطلاق می‌شود که از نظر فیزیکی، یعنی سلول‌به‌سلول و مولکول‌به‌مولکول، با انسان این‌همان است، اما فاقد آگاهی پدیداری

(Chalmers 2017: 1). زامبی تجربه آگاهانه ندارد، یعنی چیزی به عنوان «چه جوری بودن» برای تجربیات او وجود ندارد، همان که موجودات آگاه در تجربیات خود دارند (Kirk 2015: 1). می‌توان ایده زامبی فلسفی را در سطح جهان‌ها نیز تعمیم داد. می‌توان جهانی را فرض کرد که از نظر فیزیکی با جهان واقع این‌همان باشد، اما آگاهی پدیداری در آن وجود نداشته باشد. چنین جهانی جهان‌زامبی است و همه افراد آن زامبی. همان نوع پردازش اطلاعات که در مغز ما انجام می‌شود در مغز آن‌ها نیز انجام می‌شود و همان واکنش‌های رفتاری که ما بروز می‌دهم آن‌ها نیز بروز می‌دهند. آن‌ها می‌بینند، تمرکز و توجه دارند، می‌توانند درباره محتوای حالات ذهنی خود گزارش دهند، اما این کارکردها با هیچ تجربه پدیداری یا خصلت کیفی‌ای همراه نیست. آن‌ها هیچ‌گونه احساس پدیداری ندارند. چیزی وجود ندارد که مانند زامبی بودن باشد (Chalmers 1996: 95).

۳. تصویرپذیری

تصویرپذیری مفهومی معرفت‌شناختی است که برحسب واژگان و عبارات معرفت‌شناختی یا شاید روان‌شناختی تعریف می‌شود. تصویرپذیری می‌تواند به صورت تصور شیء، گزاره، تصویرسازی ذهنی، و ترکیبی از موارد مذکور باشد (Geirsson 2005: 292). به‌طور کلی، می‌توان گفت S تصویرپذیر است، وقتی فرضیه منسجمی (coherent) را بیان کند؛ یعنی فرضیه یا محتوایی که گزاره S بیان می‌کند تناقض و اشکال منطقی نداشته باشد و به‌طور ماتقدم (a priori) رد نشود. تصورکردن یا تصویرپذیری، با توجه به این‌که فرایندی ذهنی است، دارای دو جنبه «شناختی» (cognitive) و «منطقی» (عقلانی) است، به‌طوری‌که جنبه شناختی آن با مواردی از قبیل معرفت سابق، مفاهیم در اختیار، فرایندهای مغزی، و توانایی‌های شناختی مرتبط است و جنبه منطقی و عقلانی آن با مواردی از قبیل ایدئال‌سازی، ساختار منطقی، تناقض، و عدم تناقض (Chalmers 2010: 144). تصویرپذیری دارای انواع مختلفی به شرح زیر است:

۱. تصویرپذیری علی‌الظاهر (prima facie) و ایدئال (ideal): گزاره S به‌طور علی‌الظاهر تصویرپذیر است، اگر فرضیه‌ای که S بیان می‌کند نتواند از طریق استدلال ماتقدم یا بررسی اولیه رد شود و گزاره S به‌طور ایدئال تصویرپذیر است، اگر فرضیه‌ای که S بیان می‌کند، نتواند به‌طور ماتقدم حتی بر مبنای تأملات عقلانی ایدئال رد شود. فرق این دو در این است که تصویرپذیری علی‌الظاهر با محدودیت‌های شناختی امکانی همراه است، اما تصویرپذیری

ایدئال چنین محدودیت‌هایی ندارد (ibid.). از این رو، اگر تصورکننده بر مبنای تأملات عقلانی ایدئال استدلال و تصور کند که S تصویرپذیر است و تناقضی در آن وجود نداشته باشد، آن‌گاه S به‌طور ایدئال تصویرپذیر است؛

۲. تصویرپذیری مثبت (positive) و منفی (negative): گزاره S به‌طور مثبت تصویرپذیر است، اگر تصورکننده بتواند به‌طور منسجم موقعیتی را تصور کند که S در آن برقرار باشد، یعنی موقعیت تصور شده متضمن تناقض و ناسازگاری نباشد. گزاره S به‌طور منفی تصویرپذیر است، اگر بر اساس استدلال ماتقدم رد نشود. تصویرپذیری منفی صرفاً پذیرفتن فرضیه و ناتوان بودن از رد آن است، اما تصویرپذیری مثبت علاوه بر این که به عدم تناقض نیاز دارد شامل شکل دادن و ساختن تلقی شفاف و متمایز از موقعیتی است که آن فرضیه در آن صادق است (ibid.). تفاوت دیگر تصویرپذیری مثبت با منفی نیز این است که اگر S به‌طور مثبت تصویرپذیر باشد، آن‌گاه به‌طور منفی نیز تصویرپذیر است؛ زیرا اگر کسی بتواند به‌طور منسجم موقعیتی را تصور کند که S را تأیید می‌کند، آن‌گاه نمی‌تواند آن را رد کند. اما عکس این قضیه حداقل درباره تصویرپذیری علی‌الظاهر صادق نیست (Chalmers 2002: 155).

باتوجه به این توضیحات، منظور از تصویرپذیری در استدلال تصویرپذیری زامبی تصویرپذیری ایدئال و مثبت است. البته تصویرپذیری مذکور باید اولیه (primary) نیز باشد که در ادامه توضیح داده می‌شود.

۴. امکان‌پذیری

امکان‌پذیری دارای انواع مختلفی به شرح زیر است:

۱. امکان‌پذیری معرفتی: امکان‌پذیری معرفت‌شناختی بر اساس حجم معرفتی و دلایلی که فاعل در اختیار دارد تعریف می‌شود و دارای دو نسخه آسان‌گیر (permissive) و سخت‌گیر (strict) است. طبق نسخه آسان‌گیر، گزاره S برای x امکان معرفتی دارد، اگر x نقیض S را نداند، و طبق نسخه سخت‌گیر گزاره S برای x امکان معرفتی دارد، اگر S (از نظر متافیزیکی) با همه آنچه x می‌داند سازگار باشد (Hawthorne and Gendler 2002: 4). برای مثال، گزاره «هسپروس فسفروس نیست» امکان معرفت‌شناختی دارد، زیرا «هسپروس» و «فسفروس» با حجم معرفتی افرادی که اطلاعات اندکی درباره ستاره‌شناسی دارند سازگار است؛

۲. امکان‌پذیری مفهومی: گزاره S از نظر مفهومی امکان‌پذیر است، اگر مفاهیم به‌کاررفته در آن سازگار بوده و بازنمودی منسجم از وضعیت امور باشند (Fiocco 2007: 393). برای مثال، گزاره «جسم b بدون امتداد است» از نظر مفهومی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا مفهوم جسم براساس مفهوم امتداد تعریف می‌شود؛

۳. امکان‌پذیری منطقی: گزاره S از نظر منطقی امکان‌پذیر است، اگر هیچ تناقضی در S وجود نداشته باشد. برای مثال، گزاره «آب از اکسیژن ساخته شده است و آب از اکسیژن ساخته نشده است» از نظر منطقی امکان‌پذیر نیست، زیرا اجتماع نقیضین است؛

۴. امکان‌پذیری طبیعی: گزاره S از نظر طبیعی امکان‌پذیر است، اگر S با قوانین طبیعت سازگار باشد. به‌طور جزئی‌تر، اگر S با قوانین فیزیک سازگار باشد، آن‌گاه امکان فیزیکی دارد؛ اگر با قوانین زیست‌شناختی سازگار باشد، آن‌گاه امکان زیست‌شناختی دارد و غیره؛

۵. امکان‌پذیری متافیزیکی: امکان‌پذیری متافیزیکی بر مواردی از قبیل «اشیا چگونه می‌توانستند باشند» یا «خدا چه چیزی را می‌توانست ایجاد کند» یا «شیوه‌هایی که اشیا ممکن بود باشند» دلالت دارد. لذا گزاره S امکان‌پذیری دارد، اگر در جهانی ممکن برقرار باشد (Hawthorne and Gendler 2002: 4).

البته امکان‌پذیری اولیه و ثانویه نیز وجود دارد که به‌ترتیب تعبیر دیگری از امکان‌پذیری معرفتی و متافیزیکی است و از معناشناسی دوبعدی مشتق می‌شود که در ادامه توضیح داده می‌شود.

باتوجه‌به این توضیحات، هر گزاره می‌تواند از جهتی امکان‌پذیر و از جهت دیگر امکان‌ناپذیر باشد. برای مثال، گزاره «هسپروس فسفروس نیست» امکان‌معرفتی دارد، اما امکان‌متافیزیکی ندارد و گزاره «شیء x سریع‌تر از نور حرکت می‌کند» امکان‌معرفتی، متافیزیکی، منطقی، و مفهومی دارد، اما امکان‌طبیعی یا فیزیکی ندارد. به‌طور کلی، می‌توان گفت آن‌چه امکان‌طبیعی دارد امکان‌متافیزیکی، مفهومی، و منطقی نیز دارد و آن‌چه امکان‌متافیزیکی دارد امکان‌مفهومی و منطقی نیز دارد و آن‌چه امکان‌مفهومی دارد امکان‌منطقی نیز دارد (Sturgeon 2003: 104). باتوجه‌به این توضیحات، منظور از امکان‌پذیری در استدلال تصورپذیری زامبی امکان‌پذیری متافیزیکی است؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، امکان‌پذیری متافیزیکی درباره‌ی این است که «چه چیزی می‌توانست توسط خداوند خلق شود». البته چالمرز امکان‌پذیری متافیزیکی و امکان‌پذیری منطقی را معادل هم در نظر می‌گیرد. از نظر چالمرز، هرچیزی که امکان‌منطقی دارد چیزی است که می‌توانست توسط خداوند خلق

شود، یعنی امکان متافیزیکی داشته باشد (Polcyn 2011:83). لذا هدف استدلال تصویرپذیری زامبی دست‌یافتن به امکان متافیزیکی است.

۵. معناشناسی دوبعدی

معناشناسی دوبعدی نوعاً براساس جهان‌های ممکن فهمیده می‌شود. یک بعد آن با جهان واقع و بعد دیگر با جهان خلاف واقع مرتبط است. به عبارت دیگر، به‌ازای هر مفهوم (concept) دو الگوی متفاوت از وابستگی مرجع (referent) به حالتی از جهان وجود دارد: ۱. وابستگی مرجع به این‌که جهان واقع چگونه معلوم شود؛ ۲. وابستگی مرجع به این‌که جهان خلاف واقع چگونه معلوم شود (البته طبق این فرض که مرجع از قبل در جهان واقع معین شده است). بنابراین، هر مفهومی مطابق با این دو نوع وابستگی دارای دو تابع مفهوم (intension) اولیه و ثانویه است^۱ (Chalmers 1996: 58). مفهوم اولیه S تابعی است از جهان‌هایی که به‌عنوان جهان واقع در نظر گرفته شده‌اند به ارزش صدق آن‌ها. مفهوم اولیه ماتقدم است، زیرا مستقل از این‌که کدام جهان واقع است قابل دانستن است (Kallestrup 2006: 274). برای مثال، اگر معلوم شود آن‌چه دریاها و اقیانوس‌ها را پر کرده است ماده XYZ است، آن‌گاه مرجع «آب» XYZ است و اگر معلوم شود آن‌چه دریاها و اقیانوس‌ها را پر کرده است ماده H₂O است، آن‌گاه مرجع «آب» H₂O است. بنابراین مفهوم اولیه «آب» نگاشتی است از جهان XYZ به ماده XYZ و از جهان H₂O به ماده H₂O. به عبارت دیگر، مفهوم اولیه «آب» بر مجموعه ویژگی‌هایی از قبیل «ماده‌آبکی، بی‌رنگ، بی‌بو، پرکننده دریاها و اقیانوس‌ها، و غیره» دلالت دارد (Chalmers 1996: 58). مفهوم ثانویه S تابعی است از جهان‌هایی که به‌عنوان جهان خلاف واقع در نظر گرفته شده‌اند، به ارزش صدق آن‌ها. مفهوم ثانویه ماتأخر است، زیرا به معرفت تجربی وابسته است درباره این‌که کدام جهان واقع است (Kallestrup 2006: 274). برای مثال، مفهوم ثانویه «آب» همیشه H₂O است، چه در جهان H₂O و چه در جهان XYZ. زیرا «آب» دال ثابت (rigid designator) است و در همه جهان‌ها به همان مرجع ارجاع دارد. بنابراین، در جهان XYZ، XYZ ماده آبکی است، یعنی چیزی که ویژگی ظاهری آب را دارد، اما آب واقعی نیست.

متناظر با مفهوم اولیه و ثانویه، ضرورت و امکان‌پذیری اولیه و ثانویه وجود دارد. گزاره S به‌طور اولیه امکان‌پذیر است، اگر مفهوم اولیه آن در برخی جهان‌های ممکن صادق باشد؛ و به‌طور ثانویه امکان‌پذیر است، اگر مفهوم ثانویه آن در برخی جهان‌های ممکن صادق

باشد (ibid.: 275). هم‌چنین، S ضرورت متافیزیکی یا ثانویه (ماتأخر) دارد، اگر و تنها اگر مفهوم ثانویه آن در همه جهان‌های ممکن صادق باشد و ضرورت معرفت‌شناختی یا اولیه (ماتقدم) دارد، اگر و تنها اگر مفهوم اولیه آن در همه سناریوها^۱ صادق باشد (Chalmers 2010: 546). بنابراین، طبق معناشناسی دوبعدی، S ضروری ماتأخر (necessary a posteriori) است، اگر و تنها اگر مفهوم ثانویه S در همه جهان‌ها صادق باشد؛ اما مفهوم اولیه S در برخی سناریوها کاذب باشد و S امکانی ماتقدم (contingent a priori) است، اگر و تنها اگر مفهوم اولیه S در همه سناریوها صادق باشد، اما مفهوم ثانویه S در برخی جهان‌ها کاذب باشد. پس طبق معناشناسی دوبعدی همه جملاتی که ضروری ماتأخرند مفهوم ثانویه ضروری و مفهوم اولیه امکانی دارند و همه جملاتی که امکانی ماتقدم‌اند مفهوم اولیه ضروری و مفهوم ثانویه امکانی دارند (ibid.: 548) مثلاً، در گزاره «آب H₂O است» مفهوم اولیه «آب» و مفهوم اولیه «H₂O» متفاوت‌اند، لذا به‌طور ماتقدم نمی‌توانیم بدانیم که آب H₂O است و نمی‌توانیم بگوییم که گزاره «آب H₂O است» به‌طور ماتقدم صادق است یا نه. اما مفهوم ثانویه آن دو یکی است. پس، به‌طور ماتأخر می‌دانیم که آب H₂O است و می‌توانیم بگوییم که گزاره «آب H₂O است» به‌طور ماتأخر صادق است. بنابراین، گزاره «آب H₂O است» ضروری ماتأخر و امکانی ماتقدم است، چون واژگان تشکیل‌دهنده این جمله دارای مفهوم ثانویه این‌همان و مفهوم اولیه متفاوت‌اند. به‌عبارت‌دیگر، این گزاره ضرورت اولیه (ماتقدم یا معرفت‌شناختی) ندارد، بلکه ضرورت ثانویه (ماتأخر یا متافیزیکی) دارد. اما درمقابل، در گزاره «آب ماده آبکی است» مفهوم اولیه «آب» و مفهوم اولیه «ماده آبکی» یکی است؛ پس می‌توانیم به‌طور ماتقدم بدانیم که این گزاره صادق است؛ اما مفهوم ثانویه آن دو متفاوت است، زیرا «آب» دال ثابت است، یعنی مفهوم ثانویه آن در همه جهان‌ها به H₂O ارجاع دارد. اما «ماده آبکی» دال ثابت نیست، زیرا مفهوم ثانویه آن در جهانی به H₂O و در جهان دیگر به XYZ ارجاع دارد. بنابراین، گزاره «آب ماده آبکی است» ضروری ماتقدم و امکانی ماتأخر است، چون واژگان تشکیل‌دهنده این گزاره دارای مفهوم اولیه این‌همان و مفهوم ثانویه متفاوت‌اند. به‌عبارت‌دیگر، این گزاره ضرورت ثانویه (ماتأخر یا متافیزیکی) ندارد، بلکه ضرورت اولیه (ماتقدم یا معرفت‌شناختی) دارد (Chalmers 1996: 65). با این تفصیل می‌توان گفت که براساس معناشناسی دوبعدی، جهان XYZ گزاره «آب H₂O نیست» را «احراز» (satisfy) نمی‌کند، بلکه آن را «تأیید» (verify) می‌کند. یعنی این گزاره در جهانی که به‌عنوان جهان خلاف واقع لحاظ شده است صادق نیست، بلکه در جهانی که به‌عنوان جهان واقع لحاظ شده است صادق است

(Chalmers 2010: 146). به طور کلی، می‌توان گفت که اگر W معرف جهان واقعی باشد که S در آن صادق است، آن‌گاه S W را تأیید می‌کند و اگر W معرف جهان خلاف واقعی لحاظ شود که S در آن صادق است، آن‌گاه S W را احراز می‌کند. به همین دلیل، تأیید شامل ارزیابی معرفتی جهان‌هاست و احراز شامل ارزیابی متافیزیکی یا خلاف واقع جهان‌ها (Chalmers 2003: 116).

پیش‌تر انواع تصویرپذیری و امکان‌پذیری را توضیح دادیم. باتوجه‌به توضیحات مذکور درباره‌ی معناشناسی دوبعدی، تصویرپذیری و امکان‌پذیری اولیه و ثانویه نیز وجود دارند که از معناشناسی دوبعدی مشتق می‌شوند و به این وابسته‌اند که گزاره برحسب «مفهوم اولیه» تفسیر می‌شود یا برحسب «مفهوم ثانویه». مطابق این دو نوع تفسیر، دو نوع تصویرپذیری و امکان‌پذیری وجود دارد: تصویرپذیری اولیه و امکان‌پذیری اولیه که با مفهوم اولیه گزاره مرتبط‌اند و تصویرپذیری ثانویه و امکان‌پذیری ثانویه که با مفهوم ثانویه گزاره مرتبط‌اند. برای مثال، گزاره «آب H₂O نیست» امکان‌پذیری اولیه دارد، زیرا حداقل یک جهان ممکن W (مثلاً جهان XYZ) وجود دارد که گزاره $w [H_2O \neq \text{آب}]$ در W صادق است. این گزاره باتوجه‌به مفهوم اولیه واژه «آب»، یعنی «ماده آبکی»، و مفهوم اولیه واژه «H₂O» صادق و امکان‌پذیر است؛ لذا امکان‌پذیری اولیه دارد. درمورد تصویرپذیری اولیه نیز دقیقاً همین‌طور است. گزاره «آب H₂O نیست» به‌طور اولیه تصویرپذیر است، زیرا می‌توان جهان ممکن W (مثلاً جهان XYZ) را تصور کرد که گزاره $w [H_2O \neq \text{آب}]$ در W برقرار باشد. بنابراین گزاره S به‌طور اولیه تصویرپذیر است، اگر و تنها اگر بتوان جهان W را تصور کرد که در آن گزاره $w [S]$ برقرار است. اما همین گزاره «آب H₂O نیست» امکان ثانویه ندارد، زیرا گزاره S نسبت به مفهوم ثانویه‌اش (یعنی مصداق واژگان تشکیل‌دهنده آن) امکان ثانویه دارد، اگر حداقل جهان ممکن W وجود داشته باشد، به‌طوری‌که گزاره $@ [S]$ در W صادق باشد. اما این گزاره این‌طور نیست. گزاره $@ [H_2O \neq \text{آب}]$ ضرورتاً کاذب است. لذا امکان‌پذیری ثانویه ندارد. درمورد تصویرپذیری ثانویه نیز همین‌طور است. گزاره «آب H₂O نیست» به‌طور ثانویه یعنی برحسب مصداق‌های آن تصویرپذیر نیست. بنابراین گزاره S به‌طور ثانویه تصویرپذیر است، اگر و تنها اگر بتوان جهان W را تصور کرد که در آن گزاره $@ [S]$ برقرار باشد (Berglund 2005: 107-108).

به‌عبارت‌دیگر، تصویرپذیری اولیه در این ایده ریشه دارد که شیوه‌هایی وجود دارد که جهان واقع می‌تواند شاملشان باشد، مثلاً دریاها و اقیانوس‌ها به‌جای H₂O محتوی XYZ باشد یا ستاره شام‌گاهی و ستاره صبح‌گاهی به‌جای این که یک سیاره (سیاره نوس) باشند

دو سیاره باشند. می‌توانیم شیوه‌هایی که جهان واقع می‌تواند باشد را «امکان معرفت‌شناختی» بنامیم و آن را این‌طور تعریف کنیم: گزاره S امکان معرفت‌شناختی دارد (از نظر معرفت‌شناختی امکان‌پذیر است)، اگر S به‌طور ماتقدم رد نشود. وقتی که S امکان معرفت‌شناختی دارد، موقعیت‌های قابل‌تصور زیادی وجود دارد که اگر محقق شوند، آن‌گاه S محقق خواهد شد و اگر این موقعیت‌ها به‌عنوان جهان واقع لحاظ شوند، آن‌گاه می‌توانند S را تأیید کنند. وقتی ما موقعیت‌هایی را به‌عنوان واقع در نظر می‌گیریم، آن‌ها را امکان‌های معرفتی دانسته‌ایم. به‌بیان‌دیگر، از خود می‌پرسیم چه می‌شود اگر جهان واقعاً آن‌گونه باشد. در این حالت موقعیت مذکور را واقعی فرض می‌کنیم، سپس بررسی می‌کنیم که آیا آن فرض نتیجه می‌دهد که S برقرار باشد؟ اگر نتیجه دهد، آن موقعیت S را تأیید می‌کند (Chalmers 2002: 157-158).

بنابراین، تصورپذیری اولیه ماتقدم است. ما شیوه‌های خاصی را در نظر می‌گیریم که جهان می‌تواند باشد؛ لذا معرفت تجربی تعلیق می‌شود و تنها دلایل ماتقدم لازم است. اما تصورپذیری ثانویه در این ایده ریشه دارد که می‌توان موقعیت‌های خلاف واقع (counterfactual) بسیاری تصور کرد که جهان می‌توانست باشد (اما نیست). می‌توانیم موقعیت‌های تصورشده را خلاف واقع و وجه شرطی (Subjunctive mode) لحاظ کنیم و آن را به‌شیوه‌ای بررسی کنیم که امکان‌های خلاف واقع را بررسی می‌کنیم. یعنی ابتدا ویژگی‌های جهان واقع را که معین و معلوم است تصدیق می‌کنیم؛ سپس می‌پرسیم اگر آن موقعیت‌های خلاف واقع محقق می‌شد، جهان چگونه می‌بود. تصورپذیری ثانویه، برخلاف تصورپذیری اولیه، اکثراً متأخر است و این متأخر بودن در این ریشه دارد که اعمال و اژگان بر شرطی‌های خلاف واقع اغلب به مرجعشان در جهان واقع وابسته است و مرجع معمولاً نمی‌تواند به‌طور ماتقدم دانسته شود (ibid.:158-159). هم‌چنین دلیل دیگر متأخر بودن تصورپذیری ثانویه این است که به شناخت ماهیت انواع طبیعی و ساختار آن‌ها وابسته است (Marcus 2004: 480) و شناخت ماهیت و ساختار انواع طبیعی معرفت متأخر است. بنابراین، تفاوت تصورپذیری اولیه و ثانویه این است که اولاً، تصورپذیری اولیه وجه معرفت‌شناختی دارد، اما تصورپذیری ثانویه وجه متافیزیکی دارد؛ ثانیاً، تصورپذیری اولیه در ماتقدم بودن ریشه دارد، اما تصورپذیری ثانویه در متأخر بودن. باتوجه‌به این توضیحات، منظور از تصورپذیری در استدلال تصورپذیری زامبی تصورپذیری اولیه است و باتوجه‌به انواع مختلف تصورپذیری که قبلاً بیان شد، منظور از تصورپذیری در استدلال مذکور تصورپذیری ایدئال، مثبت، و اولیه است (Chalmers 2002: 161).

۶. ساختار استدلال تصویرپذیری زامبی

اگر P گزاره‌ای عطفی از همه حقایق و صدق‌های فیزیکی (میکروفیزیکی) درباره جهان ما باشد و Q گزاره‌ای درباره حقیقت یا صدق پدیداری درباره جهان ما باشد، طبق استلزام معرفت‌شناختی (epistemic entailment) که مبنایی‌ترین آن استلزام ماتقدم یا ایجاب (دلالت) (implication) است، اگر شرطی ($P \rightarrow Q$) ماتقدم باشد، آن‌گاه Q P را ایجاب می‌کند (یا بر آن دلالت دارد) و طبق استلزام هستی‌شناختی (ontological entailment) یا ایجاد (necessitation) اگر شرطی ($P \rightarrow Q$) از نظر متافیزیکی ضروری باشد، آن‌گاه Q P را ضرورت می‌بخشد. استدلال تصویرپذیری زامبی در گام اول استلزام معرفت‌شناختی را رد می‌کند و در گام دوم استلزام هستی‌شناختی را. به عبارت دیگر، از شکست استلزام معرفتی میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری، شکست استلزام هستی‌شناختی میان آن دو قلمرو را نتیجه می‌گیرد (Chalmers 2003: 107) و آن به این صورت است که در مرحله اول میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری شکاف معرفت‌شناختی را کشف می‌کند؛ یعنی این‌که می‌توانیم یکی را بدون دیگری بدانیم یا تصور کنیم. سپس از این شکاف برای شکاف موجهاتی استدلال می‌کند؛ یعنی این‌که ممکن است یکی بدون دیگری وجود داشته باشد و در نهایت از این شکاف برای شکاف هستی‌شناختی استدلال می‌کند؛ یعنی این‌که یکی قابل تقلیل به دیگری نیست (Chalmers 2002: 1145) و در نتیجه فکت‌های فیزیکی آگاهی پدیداری را ضرورت نمی‌بخشد.

۷. توضیح و صورت‌بندی استدلال تصویرپذیری زامبی

طبق این استدلال، موجودی که از نظر فیزیکی مانند ما باشد اما فاقد آگاهی پدیداری، یعنی زامبی، و جهانی که از نظر فیزیکی مانند جهان ما باشد، اما فاقد آگاهی پدیداری، یعنی جهان‌زامبی، تصویرپذیر است و تناقضی در این ایده وجود ندارد. به عبارت دیگر، اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست جهان‌زامبی را خلق کند. از این‌جا نتیجه می‌شود که آگاهی باید غیرفیزیکی باشد. زیرا اگر جهانی که از نظر فیزیکی با جهان ما این‌همان است اما آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد امکان متافیزیکی دارد به این معناست که آگاهی پدیداری مؤلفه غیرفیزیکی جهان ماست؛ زیرا اگر فیزیکی می‌بود جهان‌زامبی که از نظر فیزیکی با جهان ما این‌همان است باید واجد آن می‌بود و چون واجد آن نیست، نتیجه می‌شود که آگاهی پدیداری فیزیکی نیست. به تعبیر کریپکی (Saul Kripke)، اگر خداوند می‌توانست

جهان‌زامبی را خلق کند، پس خلق جهان فیزیکی همه ماجرا نیست، بلکه خداوند برای اطمینان از حصول آگاهی در این جهان باید کار بیش‌تری انجام دهد (Chalmers 2003: 106). بنابراین، صورت کلی استدلال تصویرپذیری زامبی این است که زامبی تصورپذیر است و اگر زامبی تصورپذیر است، آن‌گاه زامبی امکان متافیزیکی دارد، و اگر زامبی امکان متافیزیکی دارد، آن‌گاه آگاهی پدیداری غیرفیزیکی است، و اگر آگاهی غیرفیزیکی است، آن‌گاه فیزیکالیسم که مدعی است آگاهی پدیداری ضرورتاً فیزیکی است کاذب است. با توجه به توضیحاتی که درباره زامبی، تصویرپذیری، امکان‌پذیری، و نیز درباره P و Q بیان شد، صورت‌بندی این استدلال به این شرح است:

۱. $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است؛

۲. اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ امکان متافیزیکی دارد؛

۳. اگر $(P \& \sim Q)$ امکان متافیزیکی دارد، آن‌گاه فیزیکالیسم کاذب است؛

۴. در نتیجه، فیزیکالیسم کاذب است (ibid.).

همان‌طور که بیان شد، سیر استدلال تصویرپذیری زامبی این است که از مقدمه معرفت‌شناختی به نتیجه هستی‌شناختی برسد. پس، ابتدا باید از مقدمه معرفت‌شناختی برای نتیجه‌ای درباره موجبات استدلال شود و سپس از آن برای نتیجه‌ای هستی‌شناختی. پس ابتدا باید میان قلمرو معرفت‌شناختی، یعنی این که چه چیزی قابل دانستن یا تصور کردن است، و قلمرو موجهاتی، یعنی این که چه چیزی ممکن یا ضروری است، ارتباط برقرار شود و معناشناسی دوبعدی همان چیزی است که این پل و ارتباط را برقرار می‌سازد (Chalmers 2010: 141). معناشناسی دوبعدی در مقدمه اول تصویرپذیری اولیه را که یکی از ارکان تصویرپذیری مذکور است تأسیس می‌کند و در مقدمه دوم استنتاج امکان‌پذیری ثانویه از امکان‌پذیری اولیه را. سازوکار این فرایند به شرح زیر است.

۸. استدلال برای مقدمه اول و نقش معناشناسی دوبعدی در این مقدمه

مقدمه اول بیان می‌کند جهانی که تماماً فیزیکی است و آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد (جهان‌زامبی) یا افراد آن جهان از نظر فیزیکی مانند ما هستند، اما فاقد آگاهی پدیداری (زامبی) تصورپذیر است. پیش‌تر بیان شد که منظور از تصویرپذیری در این استدلال تصویرپذیری اولیه، ایدئال، و مثبت است. دلیل این که از میان انواع تصویرپذیری این نوع از

تصورپذیری می‌تواند استدلال را به‌پیش‌برد این است که چالمرز قصد دارد به‌طور ماتقدم به نتیجه‌ای درباره‌ی امکان متافیزیکی برسد؛ یعنی به‌طور ماتقدم از تصورپذیری زامبی به امکان‌پذیری آن برسد. به همین دلیل تصورپذیری باید اولیه باشد (Polcyn 2011: 82) و معناشناسی دوبعدی ساخت چنین مفهومی را فراهم می‌کند. همان‌طور که قبلاً بیان شد، تصورپذیری اولیه ماتقدم است، از این‌رو، تصورپذیری ثانویه را که ماتأخر است از محل بحث خارج می‌کند؛ زیرا اولاً، زامبی تحقق وجودی ندارد تا بتواند به‌طور ماتأخر تصور شود؛ ثانیاً، کسی که به این‌همانی ماتأخر ویژگی‌های فیزیکی و پدیداری قائل است می‌تواند تصورپذیری ثانویه زامبی را رد کند. از طرف دیگر، قبلاً بیان شد که مقدمه اول می‌خواهد استلزام ماتقدم را رد کند، لذا برای این کار تصورپذیری اولیه که ماتقدم است مناسب است نه تصورپذیری ثانویه، و همان‌طور که در مقدمه دوم توضیح داده خواهد شد، تصورپذیری اولیه دسترسی به امکان‌پذیری اولیه یا معرفت‌شناختی را فراهم می‌کند. بنابراین، پیش‌برد این استدلال منوط به این است که تصورپذیری مذکور اولیه باشد و آنچه چنین مفهومی را وضع می‌کند معناشناسی دوبعدی است. این معناشناسی با ساخت چنین مفهومی به استدلال مذکور قدرت می‌دهد تا بتواند استلزام ماتقدم میان دو قلمرو فیزیکی و پدیداری را رد کند و مدعی شکاف معرفتی میان آن دو قلمرو باشد. البته برای پیش‌برد این استدلال تصورپذیری اولیه به‌تنهایی کافی نیست، بلکه تصورپذیری مذکور باید به‌صورت ایدئال باشد، تا هم تصورپذیری علی‌الظاهر را که با تأملات عقلانی قابل‌نقض است از محل بحث خارج کند و هم دلالت بر این داشته باشد که تصورپذیری مذکور بر تأملات عقلانی ایدئالی مبتنی است که از محدودیت‌های شناختی امکانی فارغ است (Chalmers 2002: 161). هم‌چنین تصورپذیری مذکور باید مثبت باشد، یعنی شامل شکل‌دادن به موقعیت شفاف و متمایزی باشد که فرضیه مذکور در آن برقرار باشد؛ و تصورپذیری مثبت این امکان را فراهم می‌کند.^۶ باتوجه‌به این توضیحات، چالمرز مقدمه اول را شهودی و بدیهی می‌داند. یعنی اگر توضیحات درباره‌ی تصورپذیری اولیه، ایدئال، و مثبت را بپذیریم، تصورپذیری زامبی به این شیوه شهودی به‌نظر می‌رسد. علاوه‌براین، او معتقد است همان‌طور که برخی از آزمایش‌های ذهنی، برای مثال آزمایش‌های «ذهن چینی»^۷ و «مغز سیلیکونی»^۸ که علیه کارکردگرایی مطرح شده‌اند، منسجم و منطقی‌اند، این استدلال نیز منسجم و منطقی است و همان‌طور که از «ذهن چینی» و «هم‌سان سیلیکونی» به آگاهی استلزام مفهومی وجود ندارد، از فرایندهای فیزیکی نیز به آگاهی استلزام مفهومی وجود ندارد (Chalmers 1996: 98). بنابراین شهودی که از مقدمه اول حمایت می‌کند این است که در مفهوم زامبی، حتی بنابر

تأملات عقلانی، تناقض و ناسازگاری وجود ندارد؛ زیرا ارائه ناسازگاری در مفهوم زامبی نیازمند این است که بین مفاهیم فیزیکی و پدیداری ارتباط مفهومی برقرار باشد، حال آنکه چنین ارتباط یا استلزامی برقرار نیست (Polcyn 2011: 83). بنابراین طبق این استدلال‌ها نتیجه می‌شود که $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است.

۹. استدلال برای مقدمه دوم و نقش معناشناسی دوبعدی در این مقدمه

مقدمه دوم بیان می‌کند که اگر جهانی که تماماً فیزیکی است و آگاهی پدیداری در آن وجود ندارد (جهان‌زامبی) یا افراد آن جهان از نظر فیزیکی مانند ما هستند، اما فاقد آگاهی پدیداری (زامبی) تصورپذیر است، آن‌گاه امکان‌پذیر است؛ یعنی اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ امکان‌متافیزیکی دارد. این مقدمه صدق نظریه تصورپذیری - امکان‌پذیری (CP) که طبق آن تصورپذیری مستلزم امکان‌پذیری است و هم‌چنین معناشناسی دوبعدی را پیش‌فرض دارد. نظریه (CP) محل بحث ما نیست، اما نقش معناشناسی دوبعدی در این مقدمه این است که استنتاج امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی را فراهم می‌کند. این مقدمه را می‌توان به‌صورت جزئی‌تر به این شرح بازنویسی کرد:

a. اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است؛

b. اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور ثانویه امکان‌پذیر است؛

c. در نتیجه، اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور ثانویه امکان‌پذیر است.

استدلال برای a به این صورت است که طبق نظریه (CP) تصورپذیری مستلزم امکان‌پذیری است و چون تصورپذیری اولیه با امکان‌پذیری اولیه و تصورپذیری ثانویه با امکان‌پذیری ثانویه مرتبط است، پس تصورپذیری اولیه مستلزم امکان‌پذیری اولیه و تصورپذیری ثانویه مستلزم امکان‌پذیری ثانویه است. تصورکردن نوعی از دست‌رسی به جهانی ممکن را فراهم می‌کند، زیرا تصورکردن این که فرضی به‌طور اولیه، مثبت، و ایدئال برقرار است به معنای صادق‌بودن آن در جهانی ممکن است؛ لذا تصورکردن ممکن‌بودن را نتیجه می‌دهد و چون تصورپذیری مذکور اولیه است، امکان اولیه یا معرفت‌شناختی را نتیجه می‌دهد. به عبارت دیگر، جهانی که به‌عنوان جهان واقع لحاظ شده است این گزاره را

تأیید می‌کند؛ یعنی مفهوم اولیه این گزاره در آن صادق است. بنابراین، اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه، ایدئال، و مثبت تصورپذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است.

استدلال برای b به این صورت است که هرچند در a ثابت شد که $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است، اما برای رد فیزیکیسم به امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی $(P \& \sim Q)$ نیاز داریم، نه امکان‌پذیری اولیه آن؛ زیرا در فیزیکیسم $(P \rightarrow Q)$ ضرورت متافیزیکی دارد، برای همین، امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی $(P \& \sim Q)$ را رد می‌کند. بنابراین، رد مدعای فیزیکیسم به اثبات امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی $(P \& \sim Q)$ نیاز دارد و امکان‌پذیری ثانویه $(P \& \sim Q)$ زمانی حاصل می‌شود که مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P این‌همان باشند؛ زیرا در a اثبات شد که $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است، یعنی مفهوم اولیه آن امکان‌پذیر است؛ لذا اگر مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P این‌همان باشند، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور ثانویه نیز امکان‌پذیر خواهد بود. استدلال برای این‌همان‌بودن مفاهیم اولیه و ثانویه Q و نیز مفاهیم اولیه و ثانویه P به این صورت است که طبق معناشناسی دوبعدی، واژگان و عبارات در همه جهان‌هایی که جهان واقع لحاظ می‌شوند دارای همان ویژگی‌های تعیین‌کننده مرجع (reference-fixing) هستند. مفاهیم اولیه ماتقدم‌اند، همان‌طور که ویژگی‌های تعیین‌کننده مرجع مستقل از این‌که کدام جهان جهان واقع است قابل دانستن‌اند و نیز برخی گزاره‌ها مفهوم اولیه ضروری دارند، یعنی در همه جهان‌هایی که به‌عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند، دارای یک ارزش صدق‌اند، لذا ماتقدم‌اند. برای مثال، اگر مرجع واژه «آب» در همه جهان‌هایی که جهان واقع لحاظ شده‌اند به‌وسیله ویژگی «ماده آبکی بودن» معین (fixed) شود، آن‌گاه گزاره «اگر آب وجود دارد، آن‌گاه آب ماده آبکی است» مفهوم اولیه ضروری دارد؛ بنابراین ماتقدم است. هم‌چنین طبق معناشناسی دوبعدی، مفهوم اولیه یک واژه با مفهوم ثانویه توصیف تعیین‌کننده مرجعش این‌همان است. برای مثال، واژه «آب» در جهان‌هایی که جهان واقع لحاظ شده‌اند به‌همانی ارجاع دارد که «ماده آبکی»، یعنی توصیف تعیین‌کننده مرجع، در جهان‌هایی به آن ارجاع دارد که جهان خلاف واقع لحاظ شده‌اند. مفهوم اولیه مرجع را در جهان‌هایی معین می‌کند که جهان واقع لحاظ شده‌اند و مفهوم ثانویه مرجع را در جهان‌هایی که جهان‌های خلاف واقع لحاظ شده‌اند. بنابراین، اگر مفهوم ثانویه یک واژه و توصیف تعیین‌کننده مرجع آن این‌همان باشند، مفاهیم اولیه و ثانویه آن واژه نیز این‌همان خواهند بود، و این زمانی رخ می‌دهد که مرجع یک واژه به‌وسیله همان ویژگی‌ای معین شود که آن را متمایز می‌کند (pick out). چنین چیزی در مورد مفاهیم پدیداری کاملاً مقبول است؛ زیرا آن‌ها در همه جهان‌ها به یک ویژگی

پدیداری ارجاع دارند، صرف نظر از این که آن جهان‌ها چگونه در نظر گرفته شوند. مثلاً مرجع واژه «درد» به وسیله ویژگی «احساس درد» معین می‌شود. برای همین، درد در همه جهان‌ها همان احساس درد است و تمایزی که میان آب و ماده آبکی مطرح است (این که چیزی ممکن است در ظاهر آب به نظر برسد، اما در واقع آب نباشد) درباره درد و به طور کلی درباره مفاهیم پدیداری مطرح نیست؛ زیرا درد همان احساس درد است و چیزی به عنوان درد ظاهری وجود ندارد. بنابراین، واژگان پدیداری یعنی «Q» دارای مفاهیم اولیه و ثانویه این همان‌اند (Kallestrup 2006: 277-278). بنابراین، اگر W تأیید کند که «آگاهی وجود دارد»، آن گاه آن را احراز می‌کند و این نتیجه می‌دهد که اگر $W \sim Q$ را تأیید کند، آن گاه آن را احراز می‌کند (Chalmers 2003: 117).

در باب P نیز مفهوم اولیه و ثانویه آن این همان است، زیرا واژگان میکروفیزیکی در جهان‌هایی که خلاف واقع لحاظ شده‌اند به یک ویژگی ارجاع دارند؛ زیرا اگر جهان خلاف واقعی باشد که در آن واژه «H₂O» به H₂O ارجاع نداشته باشد، آن گاه گزاره «آب H₂O است» ضرورتاً صادق نخواهد بود. همچنین، واژگان میکرو فیزیکی در جهانی که به عنوان جهان واقع لحاظ شده‌اند به یک ویژگی ارجاع دارند، زیرا واژه «H₂O» در جهان واقع به H₂O ارجاع دارد. بنابراین، مفهوم اولیه و ثانویه P این همان است (Kallestrup 2006: 279). لذا P W را مانند Q \sim هم تأیید و هم احراز می‌کند. بنابراین، به دلیل این که مفهوم اولیه و ثانویه Q و مفهوم اولیه و ثانویه P یکی است و $(P \& \sim Q)$ به طور اولیه امکان‌پذیر است، نتیجه می‌شود که $(P \& \sim Q)$ به طور ثانویه امکان‌پذیر است. به عبارت دیگر، طبق توضیحات مذکور امکان‌پذیری اولیه $(P \& \sim Q)$ مستلزم امکان‌پذیری ثانویه یا متافیزیکی $(P \& \sim Q)$ است و با توجه به توضیحات داده شده امکان‌پذیری متافیزیکی $(P \& \sim Q)$ نتیجه می‌دهد که فیزیکالیسم کاذب است (Chalmers 2010: 150). البته در خصوص P حالت دیگری نیز وجود دارد. فیزیکالیست‌ها ممکن است این طور استدلال کنند که مفهوم اولیه و ثانویه P این همان نیست، بلکه مفهوم اولیه واژگان فیزیکی بر «نقش نظری» و مفهوم ثانویه آن‌ها بر «نقش واقعی» آن‌ها دلالت دارد.^۹ برای مثال، مفهوم اولیه جرم بر هر چیزی که نقش جرم را بازی می‌کند^{۱۰} دلالت دارد، اما مفهوم ثانویه آن بر ویژگی‌ای دلالت دارد که به واقع نقش جرم را ایفا می‌کند. بنابراین، مفهوم اولیه و ثانویه واژگان فیزیکی متفاوت است (ibid.). بنابراین، P W را تأیید می‌کند، ولی آن را احراز نمی‌کند. پاسخ این است که این راه کار فیزیکالیسم را نجات نمی‌دهد؛ زیرا به این معناست که فیزیک جهان W از نظر مشخصات ساختاری (structural profile) مانند فیزیک جهان واقع است، اما از نظر مشخصات ایترینزیک (intrinsic profile)، یعنی ویژگی‌های

زیرلایه، با جهان واقع متفاوت است. در این صورت، مفهوم اولیه مفاهیم فیزیکی بر ویژگی‌هایی که نقش معینی ایفا می‌کنند دلالت دارد و مفهوم ثانویه آن‌ها بر ویژگی‌های ایترنیزیک واقعی در همه جهان‌ها. اما اگر این تفاوت مسئول فقدان آگاهی در W باشد، نتیجه می‌شود که آگاهی در جهان واقع به وسیله جنبه‌های ساختاری فیزیک ضروری نمی‌شود، بلکه به وسیله ویژگی‌های ذاتی یا زیرلایه محقق می‌شود. اما این دیدگاه مونیسم راسلی (Russellian monism) است که با فیزیکالیسم تفاوت دارد (Chalmers 2003: 117). مونیسم راسلی دیدگاهی است که برتراند راسل (Bertrand Russell) مطرح کرد و بعدها گروور مکسول (Grover Maxwell) و مایکل لاک‌وود (Michael Lockwood) توسعه‌اش دادند (Chalmers 1997: 24). از نظر راسل، فیزیک با ویژگی‌های «ارتباطی» (relational) هویت بنیادی از قبیل کوارک، جرم، و غیره سروکار دارد، اما حرفی از ماهیت ایترنیزیک (ذاتی، زیرلایه) این هویت بنیادی نمی‌گوید. پس، وقتی روابط وجود دارند، باید ویژگی‌های ایترنیزیک نیز وجود داشته باشند که زیرلایه و بستر ویژگی‌های ارتباطی اند. طبق این دیدگاه، ویژگی‌های ایترنیزیک جهان فیزیکی، خودشان، ویژگی‌های پدیداری یا پیش‌پدیداری اند که در اجتماع با هم، ویژگی‌های پدیداری را می‌سازند (Chalmers 2003: 130). بنابراین، اگر مفهوم اولیه و ثانویه P یکی نباشد، مونیسم راسلی صادق است. بنابراین، با توجه به این دو حالت درباره P می‌توان b را به این صورت بازنویسی کرد: اگر $(P \& \sim Q)$ به‌طور اولیه امکان‌پذیر است، آن‌گاه $(P \& \sim Q)$ به‌طور ثانویه امکان‌پذیر است یا مونیسم راسلی صادق است. در هر دو حالت نتیجه می‌شود که فیزیکالیسم کاذب است.

۱۰. نتیجه‌گیری

سیر استدلال تصویرپذیری زامبی این است که از مقدمه‌ای معرفت‌شناختی به نتیجه‌ای هستی‌شناختی برسد. لذا ابتدا باید از آن مقدمه برای نتیجه‌ای درباره موجهات استدلال شود و سپس از آن نتیجه برای نتیجه هستی‌شناختی استدلال شود. معناشناسی دوبعدی مانند پلی عمل می‌کند که قلمرو معرفت‌شناختی (این‌که چه چیزی قابل دانستن یا تصور کردن است) را به قلمرو موجهاتی (این‌که چه چیزی ممکن یا ضروری است) وصل می‌کند، به‌طوری‌که در مقدمه اول، تصویرپذیری اولیه را وضع می‌کند که یکی از ارکان تصویرپذیری در این استدلال است و در مقدمه دوم، با وضع کردن امکان‌پذیری اولیه و ثانویه، استنتاج امکان‌پذیری ثانویه از امکان‌پذیری اولیه را فراهم می‌کند. بنابراین، استدلال تصویرپذیری زامبی از اساس بدون معناشناسی دوبعدی شکل نخواهد گرفت.

پی‌نوشت‌ها

۱. در این مقاله به جای تابع مفهوم اولیه و تابع مفهوم ثانویه به اختصار از مفهوم اولیه و مفهوم ثانویه استفاده می‌شود.
۲. سناریو (scenario) شبیه به جهان ممکن است، اما لازم نیست جهان ممکن باشد. معمولاً در بحث معناشناسی دوبعدی سناریو به منزله جهانی متمرکز در نظر گرفته می‌شود؛ یعنی سه‌گانه مرتبی از جهان ممکن، فرد، و زمان در آن جهان در نظر گرفته می‌شود (Chalmers 2010: 546). پس، منظور از سناریو در این جا چنین چیزی است. هم‌چنین نسبت سناریوها به امکان معرفتی مانند نسبت جهان‌های ممکن به امکان متافیزیکی است و به‌ازای هر سناریو، امکان معرفتی ای وجود دارد که جهان متمرکز w جهان واقع باشد (Chalmers 2004: 177). بنابراین، سناریو می‌تواند هم جهان ممکن معرفتی و هم جهان ممکن متافیزیکی لحاظ شود. در حالت اول، سناریو امکان معرفت‌شناختی دارد و فضای جهان‌های ممکن متافیزیکی محدودتر از سناریو است، یعنی می‌تواند سناریوهایی وجود داشته باشد که با هیچ جهان ممکن متافیزیکی ای مطابق نباشد (Chalmers 2010: 168-169).
۳. یعنی گزاره «آب H₂O نیست» که در W بیان می‌شود.
۴. یعنی گزاره S در جهان واقع.
۵. یعنی گزاره «آب H₂O نیست» که در جهان واقع بیان می‌شود.
۶. تصورپذیری مثبت جامع‌تر از تصورپذیری منفی است؛ زیرا علاوه بر این که به عدم تناقض نیاز دارد، شامل شکل‌دادن و ساختن موقعیتی شفاف و متمایز است که فرضیه مد نظر در آن صادق باشد. البته از نظر چالمرز تصورپذیری مثبت و منفی هر دو می‌توانند این استدلال را پیش ببرند، اما چون تصورپذیری مثبت جامع‌تر از تصورپذیری منفی است، ترجیح او این است که از آن استفاده کند (Chalmers 2010: 144).
۷. طبق این استدلال فرض می‌کنیم مردم چین از طریق دستگاه‌های مبتنی بر امواج رادیویی و ایستگاه خیلی بزرگ رادیویی که این امواج را تنظیم و کنترل می‌کند با هم در ارتباط اند. این سیستم مشابه سیستم عصبی انسان طراحی شده است، به‌طوری که مردم چین مانند سلول‌های عصبی و اتصالات رادیویی مانند سیناپس‌ها عمل می‌کنند، تا در مجموع سازمان علی‌ای را مشابه مغز شبیه‌سازی کنند. حال سؤال این است: آیا این سیستم از آگاهی پدیداری برخوردار است؟ شهودی به نظر می‌رسد که چنین نیست؛ بنابراین امکان‌پذیری مثال مذکور نشان می‌دهد آگاهی پدیداری ماهیت فیزیکی یا کارکردی ندارد (Tye 2017: 8).
۸. آزمون فکری مغز سیلیکونی این است که فردی کپی من باشد، اما به‌جای نورون و شبکه عصبی، مغز او از تراشه‌ها و ریزتراشه‌های سیلیکونی پیکربندی شده باشد. در این‌جا نیز کارکردها یک‌سان است، اما اسناد تجربه آگاهانه به این فرد بسیار بعید به نظر می‌رسد (Chalmers 1996: 98).

۹. یعنی مفهوم اولیه آن‌ها بر هرچیزی که نقش معینی بازی می‌کند دلالت دارد، بدون توجه به ماهیت مقوله‌ای‌شان. اما مفهوم ثانویه آن‌ها بر ماهیت مقوله‌ای آن‌ها دلالت دارد، بدون توجه به نقششان (Chalmers 2002: 197).

۱۰. از قبیل مقاومت در برابر شتاب، موضوع بودن برای جاذبه متقابل، و غیره.

کتاب‌نامه

- Bailey, Andrew (2006), "Zombies, Epiphenomenalism, and Physicalist", *Theories of Consciousness*, Canadian Journal of *Philosophy*, vol. 36, no. 4.
- Balog, Katalin (2012), "Acquaintance and the Mind–Body Problem", in: *New Perspectives on Type Identity: The Mental and The Physical*, Simone Gozzano and Christopher Hill (eds.), Cambridge: Cambridge University Press.
- Berglund, Anders (2005), *From Conceivability to Possibility: An Essay in Modal Epistemology*, Umeå: NRA Repro AB.
- Brown, Richard (2010), "Deprioritizing the A Priori Arguments against Physicalism", *Journal of Consciousness Studies*, vol. 17, no. 3-4.
- Chalmers, David (1996), *The Conscious Mind: in Search of a Fundamental Theory*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, David (1997), "Moving Forward on the Problem of Consciousness", *Journal of Consciousness Studies*, vol. 4.
- Chalmers, David (2002), "Does Conceivability Entail possibility?", in: *Conceivability and Possibility*, John Hawthorne and Tamar Szabo Gendler (eds.), New York: Oxford University Press.
- Chalmers, David (2003), "Consciousness and Its Place in Nature", in: *The Blackwell Guide to Philosophy of Mind*, Stephen P. Stich and Ted A. Warfield, (eds.), Blackwell Publishing Ltd.
- Chalmers, David (2010), *The Character of Consciousness*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, David (2017), "Zombies on Web": <<http://consc.net/zombies-on-web>>.
- Fiocco, M. Oreste (2007), "Conceivability and Epistemic Possibility", *Erkenn*, vol. 67.
- Geirsson, H. (2005), "Conceivability and Defeasible Modal Justification", *Philosophical Studies*, vol. 122.
- Hawthorne, John and Tamar Szabo Gendler (eds.) (2002), "Introduction: Conceivability and possibility", in: *Conceivability and possibility*, New York: Oxford university press.
- Heinamaa, Sara, Vili Ahteenmaki, and Paulina Remes (eds.) (2007), *Consciousness: from Perception to Reflection in the History of Philosophy*, Springer.
- Kallestrup, Jesper (2006), "Physicalism, Conceivability, and Strong Necessities", *Synthese*, vol. 151, no. 2.
- Kirk, Robert (2015), "Zombie", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.): <<https://plato.stanford.edu/archives/sum2015/entries/zombies>>.

- Marcus, Eric (2004), "Why Zombies Are Inconceivable", *Australasian Journal of Philosophy*, vol. 82, no. 3.
- Polcyn, Karol (2011), "The Two -Dimensional Argument against Materialisma Its Semantic Premise", *Diametros*, vol. 29.
- Sturgeon, Scott (2003), *Matters of Mind*, Taylor & Francis E-Library.
- Tye, Michael (2007), "Philosophical Problems of Consciousness", in: *The Blackwell Companion to Consciousness*, Max, Velmans and Susan Schneider (eds.), Blackwell Publishing Ltd.
- Tye, Michael (2017), "Qualia", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.): <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/consciousne>>.
- Van Gulick, Robert (2017), "Consciousness", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2018/entries/consciousne>>.